بسم الله الرحمن الرحیم

 موقعی كه مرحوم آقا به ما گفتند بروید قم، در یكی از سفرهایی كه به مشهد می رفتیم آقای لواسانی با ما شوخی كردند و گفتند: پس رساله عملیه شما چی شده؟ شما كه مدتی است قم رفته اید! گفتم: آقا خیلی جلوتر از ما در صف هستند! گفتند: نه آقا از شما گذشته برو حقّت را بگیر و خندیدند. واقعا آدم وقتی نگاه میكند به اوضاع حال و جریانات و به آن چه را كه سابق بر این ها بود. اصلًا تفاوت به نحوی است قابل تصور نیست. انسان میخواهد بگوید از مشرق تا مغرب چیزی نیست. از زمین تا آسمان چیزی نیست.

 با اینكه آسید احمد كربلایی را اعلم از علما میدانستند آنچه آسید احمد فكرمی كردكه اگر جهنم واجب كفایی باشد من به الكفایی هست! بما نمی رسد. دیگرچه كسی چنین حرفی را می زند، تصوری واقعا از تقلید و مرجعیت برای خودش دارد .. و چطور آن آزادی خودش را نمی خواهد از دست بدهد. این خیلی مهم است. این چه ادراكی از آزادی داشته؟ از فراق بال داشته است؟ از آثاری كه بر این آزادی مترتب است. بلأخره انسان باید تصوری بكند. عقلی كه بقیه داشتند این ها هم داشتند كمتر از بقیه كه نداشتند. این چه دركی بود كه این مسائل را مانع و حاجز می دیدند به نحوی كه تصّورش آنها را مضطرب و مشوّش می كرد. وقتی كه مرحوم آقا می فرمودند بعد از انقلاب ما را می خواستند دبیر شورای نگهبان كنند تا دو شبانه روز خوابم نبرد. خودشان به من فرمودند تا دو شبانه روز. زیدی تلفن كرده بود صبح حدود ساعت ١٠ به ایشان و گفت كه الان در فلان جا جلسه است برای تصمیم گیری و شما مطرح هستید و می خواستم به شما بگویم. ایشان گفتند كه وقتی من شنیدم تا دو شبانه روز ببخشید یك شبانه روز خوابم نبرد و مضطرب بودم و حالا یك عبارتی گفتند كه درست نیست بگویم. حرفی با خدای. خود زدند و بعد گفتند كه فردا صبح كه من داشتم می رفتم با تاكسی داشتند راننده گفت: اطلاع دارید كه شورای نگهبان آقای لطف اللَه صافی را انتخاب كردند؟ ایشان گفتند كه در آن جا من گفتم: ﴿قالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ إِنَّ رَبَّنا لَغَفُورٌ شَكُورٌ\* الَّذِي أَحَلَّنا دارَ الْمُقامَةِ مِنْ فَضْلِهِ لا يَمَسُّنا فِيها نَصَبٌ وَ لا يَمَسُّنا فِيها لُغُوبٌ﴾ این همان من به الكفایی است، عبارت همان است كه حافظ می گوید: ﴿من ملول كه گشتمی از نفس فرشتگان، قال و مقال عالمی می كشم از برای تو﴾[[1]](#footnote-1) همین را می گوید، همه یك حرف است و همه یك ادراك داشتند. همه یك فهم برایشان حاصل شده نه این كه بخواهند از مسئولیت در بروند از مسئولیت در رفتن هنر نیست، به طرف مسئولیت بدهند و كنار بنشیند و نگاه كند این هنر نیست یك نوع اظهار ضعف است. بلكه انسان بر خودش مسئولیت كاذب ایجاد كند، تكلیف كاذب ایجاد كند، مسئولیتی كه خدا به او نداده او تصوّر كند كه مسئول است، بگوید: ما دیدیم بار زمین می ماند و برداشتیم از كجا می دانی بار زمین می ماند؟ وحی شده؟ وجبرئیل به شما گفت: كه این بار زمین می ماند؟! آفتاب می خورد و می پوسد؟ یا اگر مرجعیت را قبول نمی كردی مردم می ماندند؟، اصلًا به توچه ربطی دارد؟ مردم به خاطر نماز و روزه كه منتظر تو نبودند! تو از كجا این را درك كردی؟ واقعاً باید برای این درك حجت داشته باشد و مستند داشته باشد. من خیال كردم! شاید خیال شما بی خود بوده، از حجت شرعی به این مطلب رسیدی بسیار خوب، اشكال ندارد، حجت شرعی یعنی چه؟ یا قطع است یا انكشاف از باطن است. یكی از این دو تا است، انسان قطع پیدا كند كه باید به تكلیف عمل كند یا از راه باطن، كه آن هم حجت است. حضرت پیغامی دادند یا در حالی منكشف می كردند كه باز انكشاف حضرت در حال هم باید مستند شرعی داشته باشد، چون ممكن است شیطان انكشاف كند. بنده همین الان اطلاع دارم كه طبق دستور حضرت عمل حرام انجام می دهند، حرام رساله عملیه ای! این حضرت است یا شیطان است؟ شیطان است تمثّل می كند. این جا باید مایز باشد، فارق باشد و این صورت منكشفه صورت شیطانی است و صورت رحمانی نیست. فرض كنید صورت رحمانی بوده و حضرت این مسئله را گفتند خوب تمام شد و خودشان هم پشتشان را دارند. اگر او گفته پشتش را دارد والا" من خیال می كنم" و" به نظرم رسیده است" ما كه هستیم كه خیال كنیم و به نظرمان برسد؟! چطور به نظر شما نرسیده كه بلند شوید بروید كار كنید؟ بروید صبح تا شب كار كنید و پولتان را به فقرا بدهید، چطور این به نظر شما نمی رسد؟ چون زحمت دارد؟ بعضی ها پیدا می شوند كه صبح تا شب كار كنند مثل علی ﴿علیه السلام﴾ كه چاه بكند و بیل بزند و قنات راه بیاندازد و بعد هم وقف فقرا كند. خوب اینها ازمستثنیات بوده، آدم صبح تا شب كار كند و بعد هم بدهد به آنها، مرجعیت و ولایت هم همینطور؛ ولی نمی دانم كه این مرجعیت چطور است كه كار نكرده به ذهنمان می رسد! اگر ولایت قبول نكنی خلافت و ولایت همین است، كه سلوك همه عقب می افتد و همه ذكرها باطل میشود و حال ها از بین میرود. چطور بیل زدن این حرفها را ندارد؟ یا این كه فرض كنید فرش خانه را به فلان جا بدهد. دو دانگ خانه را برو بده. این چیزها به فكر آدم نمی آید و بار زمین نمی ماند. اینجاست كه روایتهایی شده ﴿فرّ من الفُتیا كفراركِ من الأسد﴾ اینها همان كسانی هستند كه مطلب امام صادق ﴿علیه السلام﴾ را فهمیدند. ما مطلب امام صادق ﴿علیه السلام﴾ را نفهمیدیم ویك چیزی برداشت كردیم، برداشت اگر تا حدودی باشد از اینها است نه آنهایی كه مطرح است از همین چند نفری كه به مطلب رسیدند. این فرّ من الفتیا را كه می فهمد؟ حافظ می فهمد، آسید احمد كربلایی می فهمد، قاضی می فهمد، اینها كلام امام صادق را درك كردند، و اینها می دانند چه از كیسه آدم می رود و چه خسارتی متوجه می شود كه مثل از اسد فراركردن است، حضرت نمی گویند كه از فتوی كناره بگیر و فتوی نده! حضرت می گوید از شیر، یعنی حضرت اگر مثالی صریح تر و بلیغ تر از این بود آن را می گفت. از شیر چطور فرار می كنی یك پنجه می اندازد بالا و پایینت را یكی می كند و شوخی ندارد، این جوری فرار كن وقتی سید احمد كلام آقا میرزای تقی شیرازی را می شنود خدا رحمتش كند آدم با صفایی و از هوی گذشته ای بود او هم می دانست كه مردم را به كه حواله بدهد همان آمیرزا تقی كه در توحید علمی عینی مرحوم آقا آورده اند؛ به هم می ریزد آن چنان كه اصلًا نمیتواند صحبت كند، وقتی این قضیه را تعریف می كرد و می خواست برای آقای خوانساری بگوید نمی دانست از كجا شروع كند، وقتی آقا سید ابوالقاسم وضع ایشان را دید نگران شد، قلیانی چاق كرد و چایی آورد، نمی توانست حرفش را بزند و خیلی به هم ریخته بود، اعتراض كرده بود كه، افراد را به من رجوع میدهد! از كجا آورده است؟ چه كرده است؟ تا فهمید قطعش كرد. مسئله جلو نیاید، صدایش در نیاید، مبادا فردا به كس دیگری بگوید، صاف قطعش كرد با این حدّت كه فردا با جدّ من طرف هستی. آن هم میرزا تقی كه بی خود نمی گوید این كس دیگری است كه می گوید، میرزا تقی كه دیگر پیدا نخواهد شد.، ناخنش هم پیدا نخواهد شد، حالا نگاه میكنی تكالب بر دنیاست. این حرفها شده تكالب بر متاع دنیا، جیفه! این مسائل را از خود نمی گویم اینها تعبیراتی از بزرگان است كه شنیدم و به شما می گویم تبدیل به جیفه شده است. از كجا به كجا!! لذا می گویم بین مشرق و مغرب تعبیر نارسایی است بین زمین و آسمان فرقی نیست فرق بین مردار و حی است. بین مردار متعفّن و موجود حی زنده. اینها چیزهایی است كه برای ما نوشته اند و الا قبلی ها انجام دادند و رفتند و كار خودشان را كردند و لذا مرحو م آقا نوشته اند كه این ها برای ما عبرت است و باید بدانیم و باید بگوییم، كه در همین مجامع علمی و در همین حوزه های علمی كه افراد آن چنانی بودند افرادی سر و پا افتاده مانند مرحوم قاضی و مثل شاگردانش و علامه طباطبایی ها و آقا شیخ محمّدتقی آملی ها و بزرگانی مانند آسید حسن قمی ها و آسید احمد كشمیری ها اینها سرشان را پایین می انداختند و می آمدند و می رفتند و كار خودشان را در این اوضاع و احوال میكردند. همین مرحوم قاضی درس خارج فقه داشت و آدمی نبود كه كنار بنشیند و نگاه كند، درس خارج داشت و صاف می گفت هر كه می آید بسم اللَه، این جوری نبوده كه راه ندهد و در را ببندند و قضیه یواشكی باشد. كسی نمی آمد به جهنم نیاید، ولی می آمد و آن فقهی را كه امام صادق ﴿علیه السلام﴾ در مدینه و در نجف می گفت، آن فقهی كه امام صادق ﴿علیه السلام﴾ و امام باقر ﴿علیه السلام﴾ می گفت آن را برای چند نفری كه در آن جا بودند می گفت ما فقه می خواهیم بشنویم این روش ایشان است. و این را از پای منقل نیاوردیم و زحمت كشیدیم و از بقیه بیشتر كار كردیم و نتیجه اش این چیزها و این كیفیت است و همانها منتقل میشود به علّامه طباطبایی و به مرحوم آقا منتقل میشود لذا ما احساس می كنیم كه آن جا خبرهایی بوده است والا آدم نگاه می كند یك چیزهایی را می بیند، نمی دانم، اصلا حالم یك جوری می شود، چندی پیش بنده خدایی برای من سی دی آورد، صحبت بعضی ها را آورد، از آن اول كه نگاه كردیم آه، آه چه طرز صحبت كردن است خیلی تفاوت وجود دارد، نتیجه این ها همین مسائل است. نگاه كنید ببینید با همین صدرالمتألهین، چه روش ناپسند و زشتی داشتند كه یك حكیم باید از قم به كهك برود و به خاطر حرف و نقل و تكفیر و فلان و سّب و این چیزها، آقا بنشینید حرف بزنید و با او بحث كنید. خیلی طریقه زشتی بوده و تا به حال هم بوده است، تا هست این مسئله همین طور هست نه تنها در این جا در همه جا همین قضیه هست، نه تنها در حوزه، طرف یك عقیده ای دارد برخلاف عقیده انسان، دلیلی ندارد به او سلام نكنید و اعتنا نكنید و اخم كنید و كنار بروید. خیلی واقعا جای تأسف است كه كارهایی كه مردم عادی نمی كنند ما انجام میدهیم.

اعوذ باللَه من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

 بحث راجع به تفسیر از ما به الشیء بود در دو روز گذشته عرض شد كه در تفسیر از ماهیت به ما به الشیء جوابی كه از ما به الشیء و هو هو داده میشود، این ما به الشیء دو صورت پیدا میكند، یكی این كه پاسخ از ما به الشیء عبارت است از وجود و دوم پاسخ آن عبارت است از ماهیتی كه صحبت آن شد. ما به الشیء هو هو یعنی آن چیزی كه باعث شده كه این شیء خودش باشد و غیر از او نباشد. به عبارت دیگر یعنی تشخصّ پیدا كند، آن چه كه باعث شده است كه شیء تشخصّ پیدا كند، شیء چیست؟ همین چیزی است كه ما می بینم، كتاب، میكروفون، ضبط صوتها، فرش، آسمان و زمین، اینها اشیاء هستند. آن چه كه موجب میشود كه شیء خودش تحقق خارجی پیدا كند و از بقیه امتیاز پیدا كند آن چیست؟ عرض شد كه دو جور به این مسئله می توان جواب داد، بطوری كه مرحوم آخوند این مطلب را فرمودند و همین طور علامه در توضیحی كه در كلام مرحوم آخوند می فرمایند یكی این كه پاسخ از وجود باشد یعنی ﴿الوجود هو الذی یكون به قوام الشیء و یكون به تحقق الشیء و تشخّص الشیء﴾. وجود نباشد ماهیت در این صورت كاره ای نیست، این یك مطلب است. مطلب دوم این است كه ماهیت را در پاسخ به این ما به الشیء به این كه فرض كنید كه ماده و صورتش آن جنس و فصلش و آن خصوصیات خارج خودش كه به تعریف رسمی كه تعریف حقیقی و ذات است هر كدام این ها را كه می خواهیم بیاوریم این عبارت است از ماهیت، البته تعریف رسمی خوب ماهیت نیست تعریف ذاتی و ذاتیات میشود ماهیت، این هم می تواند باشد كه ما به الشیء هو هو، آنی كه شیء از بقیه تشخّص پیدا می كند عبارت است از ماهیتی كه دارد این ماهیت باعث شده است كه این از حیوان تشخّص پیدا كند، از شجر تشخّص پیدا كند و از حجر تمایز پیدا كند. پس بنابراین در این صورت پاسخ از ما به الشیء اعم واقع میشود از ماهیت، مطلبی كه به عرض رسید این بود كه در ما به الشیء، وقتی كه ما می گوییم آنی كه شیء را تشخّص می دهد از بقیه، مطرح می كنیم نه این كه در این تعبیر ما این دو جهت نهفته است، دو حیثیت نهفته، یك حیثیت وجودی و یك حیثیت ماهوی، چه در پاسخ هم، دو پاسخ به این قضیه داده می شود، یك پاسخ از وجود و یكی پاسخ از ماهیت؟! نه این طور نیست، وقتی می گویم ما به الشیء هو هو ما كاری نداریم كه كسی كه این حرف را می زند اصلا بحث اصالی الوجود و اصالی الماهیی در نظر او نمی آید كه می گوید كه كیفیت او به وجودش است یا شیئیت به ماهیت است. اصلًا این صحبتها نیست وجود شیء مطرح است، وجود شیء را با چشم می بیند و لمس می كند. این لیوان را كه برداشتم كه می گویم ما به الشیء هو هو از وجودش صحبت نمی كنم. راجع به خصوصیت و ذات و شكل و فلز؟ صحبت می كنم كه فلزش چیست؟ این ذاتش چیست و آن چه كه موجب امتیاز این است با اشیاء دیگر چیست؟ بنابراین در این جا جوابی كه آورده میشود باید جواب ماهیت باشد زیرا شیء به عنوان یك عرض عام بر همه اشیاء به یك نحو صادق است هم بر اشیایی كه دارای ماهیات هستند و هم بر ذات باری. لذا در ذات باری شی لا كالأشیاءِ یعنی آن چیزی كه ما یشاء مورد خواست هست. مورد توجه است، مورد اشاره است. ﴿ان اللَه هو الغفور الرحیم﴾ داریم اشاره می كنیم، به امر اعتباری اشاره نمی كنیم. بامر حقیقی اشاره می كنیم. آن امر حقیقی كه ماهیت ندارد. پس شیئیت پروردگار به چیست؟ شیئیت پرودگار عبارت از همان وجود متشخّص است منتهی وجود متشخّص وجودی است كه حدّ و مرز با سایر تشخّصات ندارد. وجود ما حدّ و مرز دارد. الان یك وجود متشخّص است و حدّ و مرزش این است كه او را از بقیه جدا كرده است. هیچ وقت لیوان كتاب نخواهد شد. بین لیوان و كتاب مرز وجود دارد، یعنی وجود او محدود است به همین دایره خاص و به همین چند سانت وجود كتاب، به همین كیفیت و خصوصیاتی كه مشاهده می كنید محدود است برای لیوان به كتابفروشی نمی روید این به خاطر متشخّصات است و آن زنی كه نه فلسفه خوانده و نه از این مطالب اطلاع دارد و می خواهد زنبیل بخرد به قصابی نمی رود. می داند كه زنبیل در بازار پلاستیك فروش ها است و گوشت درقصابی است البته بعضی ها وجود دارند كه می گویند به دكان الكترونیكی رفته و میگوید: نفت دارید، گفتند كه اینجا الكتریكی است، گفت كاسب باید جنسش جور باشد! بعضی ها این جوری اند دیگه شوخی نیست؛ اتفاق افتاده است، اصالة الوحدة فی الماهیة برای هر ماهیت یك تشخص خاص خودش است بنابراین این حد جوابی كه به این سوالی كه می شود از ما به الشیء هو؟ آنی كه شیئیت شیء به واسطه اوست و باعث شده است كه از بقیه فرق پیدا كند آن چیست؟ سوال از ماهیت است و سوال از وجود نیست چون وجود باعث فرق بین شیء و آنها نیست. آن چه كه باعث فرق بین شیء و سایر اشیاء است كیفیی الوجود است، فراموش نكنید. یا نفس الوجود خود، وجود صرافت در او، اقتضای شمول دارد. اقتضای عام دارد. لذا هر چه بیشتر در مراتب تجردی، ما حدّ ماهیات و انسلاب ماهیات از وجود خود بكنیم به احساس شمول و وحدت با سایر اشیاء در عالم تكوین بیشتر می رسیم و این مهمترین دلیلی است كه از نقطه نظر كشف ارباب شهود برای مسئله وحدت وجود ذكر می كنند. و این مسئله برهانی است و در درس های بعدی مطالب عرفا را هم می آوریم. هر چه انسان از نقطه نظر حركت تجردی بتواند حدود و قیود ماهوی خود را طرح كند وجود خود را به آن مرتبه سعی و به آن مرتبه غیر ماهوی كه الحق ماهیتهُ انیته است به آن مرحله آن وجود نزدیكتر میشود. در مجلس عنوان بصری مطرح كردیم كه بچه ها وحدت وجود را بهتر از ما می فهمند، هیچ چیز بین خودشان نیست، یك اسباب بازی را دارد به همه می دهد و نمی گوید این مال من، می گوید بیا با هم بازی كنیم فقیر است با غنی می گوید بیا با هم بازی كنیم نمی گوید بابای من غنی است و بابای تو فقیر است و ما با هم حد و مرزی داریم عین این قضیه درعالم تكوین است. چطور در عالم اعتبارات شما این مسئله را می بینید كه بچه از خودش انیتی ندارد و انیت را به خدا نسبت می دهد. ماهیت و وجود انیتی را بچه از خودش سلب میكند زیرا به آن مسئله نزدیك است چون به تجرد نزدیك است چون به آن حقیقت نزدیك است و لذا یك حقیقت عام الشمولی را بین خود و بین سایر بچه ها و بین خود و اقران و امثال خود آن حقیقت را ادراك می‌كند، بچه كه اعتبار نمی فهمد بچّه كه انتزاع را نمی فهمد كه بین ماهیت و وجود افتراق قائل باشد، صحبت در ادراك است، ادراك بچه چه ادراكی است؟ چه چیز را می فهمد؟ آنی كه در این وضعیت قرار دارد كه حدود و صغور اعتباری را كنار ریخته و آن چه را كه ما به او اهمیت می دهیم از نظر انانیت ها و از نظر شؤون و شخصیتها به كنار زده آیا هیچ ادراكی ندارد؟ و این طور برخورد می كند؟ یا ادراكی آمده و جایگزین شده و به خاطر آن ادراك است كه همه را در حریم خود راه می دهد. و دور یك خیمه جمع می كند. آن ادراك چیست؟ آن وحدت وجود است. بچه ها بهتر وحدت وجود را درك می كنند و بهتر از ما تجرد را می فهمند هر چه ما سنمان بالاتر می رود مثل بادمجان تلخ تر می شویم، كسی رفت آلو بخرد به او بادمجان گرد وكوچك دادند آنرا چشید تلخ بود، رفت بعد از مدتی آمد بادمجان ها بزرگ شده بود چشید دید تلختر شده گفت: خاك برسرت هرچه بزرگتر می شوی تلختر می شوی، داستان تلختر شدن بادمجان اعتبارات ما همین است. هر چه ما بزرگتر می شویم بر دایره ماهیاتمان اضافه می كنیم، بر دایره وجودمان اضافه می كنیم، تو و منی ها را اضافه می كنیم، هی مرزها و حاجب ها را زیاد می كنیم، حریم ها را برای خودمان پیچیده تر می كنیم و محكم تر می كنیم و در هم فشرده تر می كنیم و كلاف را در خودمان اضافه می كنیم این برای چیست؟ برای این است كه از تجرد دور می شویم. و اگر بخواهیم به تجرد نزدیك شویم باید یك به یك حذف كنیم. حذف كه می كنیم احساس یك همبستگی می كنیم، باطرف كینه داشتیم حالا نگاه می كنیم می بینیم كینه نداریم. یك ماهیت رفت كنار یك حد كنار رفت، تا به حال بین خود و او رو دربایستی داشتیم و از طرف دیگری می رفتیم ولی الان با او برخورد می كنیم و معانقه هم می كنیم، تا یك ماه پیش اینطور بودیم، الان چرا اینجوری هستیم؟ نزدیك شدیم یك پرده راكنار زدیم یك مانع از سر راه خودمان برداشتیم این در مسائل اعتباری است. در مسائل واقعی و حقیقی نیز می توان تصّور كرد، اینها واقعیات است، این قضیه را كه در جهت اعتباری عرض كردم اگر این مسأله را در ماهیات تكوینی و سلسله مراتب از صورت و ماده و بعد به صورت مثال و بالاتر پیاده بكنیم به اصل وجود و خدا می رسیم، آن وجود به صرافت كه حقیقت وحدت وجود است برای شما از قنطره اعتباریات به حقیقت و به واقعیت شما را برداشته و رسانده است. چقدر زیبا می توانیم این تمثیل را بیاوریم و آن جهت واقعی را در آن جا برای خودمان مجسّم كنیم. بزرگان این طوری آوردند واین جور آوردند ما را به این قضیه راهنمایی كردند. دیگر صورت مطلب تفكیك شده است و مقداری از عبارت باقی مانده است.

 إن الأمور التی تلینا لكل منها ماهیة و إنیة و الماهیة ما به یجاب عن السؤال بما هو اموری كه برخورداریم و در دور و بر ما هست هر كدام ماهیتی دارد و انیتی دارد. انی یعنی همان هستی و الماهیی ما یجاب به عن السوال عن ماهو این ماهیت معنایش این است آن عبارتی كه در سوال از ما هو می آوریم ماهیت است، كما أن الكمیة ما به یجاب عن السؤال بكم هو فلا یكون إلّا مفهوما كلیا، كمیت چیست؟ ما به یجاب عن السوال بكم هو، چند عدد است؟ میگویی ٥٠ عدد است، بنابراین این ما یجاب یك مفهوم كلی است، مفهومی عام است و یك فرد خاص را شامل نمی شود شما در مفهوم كمّیت از یك می توانید تصّور كنید تا بی نهایت در مفهوم ماهیت هم همینطور، ماهیت بر همه مصادیق شامل می شود حیوان ناطق ما هو حیوان ناطق، زید، عمر، بكر، خالدو همه دنیا از حضرت آدم تا روز قیامت همه اینها مصداق ماهیت میتوانند قرار بگیرند. مفهوم كلی است. و لا یصدق علی ما لا یمكن معرفته إلّا بالمشاهدة، صدق نمی كند این ما یجاب مگر بر آنی كه ممكن نیست معرفتش مگر به مشاهده فقط بر او صدق میكند و نه هر چیزی. و قد یفسر بما به الشیء هو هو فیعم الجمیع و التفسیر لفظی فلا دور، همان طور كه گفتیم در پاسخ این سوال آورده میشود فیعم الجمیع هم شامل وجود میشود و هم ماهیت و تفسیر لفظی فلا دور و تفسیر حقیقی نیست زیرا در تفسیر حقیقی ماهیت شئ برای یك تعریفی آورده شود در حالی كه در این جا ماهیت نداریم فقط در این جا یك مفهوم است. وقتی ماهیت را تفسیرمی كنیم خود ماهیت هم ماهیت دارد خود همین جنس و فصل دارد معنی ندارد كه مفهوم ماهیت جنس و فصل داشته باشد ماهیت یعنی ذات خود ذات، بنابراین پس تفسیر ما، تفسیر مفهومی و لفظی است و دور لازم نمی آید چون كسی ممكن است كه بگوید در تفسیر ماهو همین ماهیت را می آورید می گویید ما هو چیست؟ می گویید ماهیت است شما همین لفظ را تكرار كردید. معرفت ما هو مترتب است بر معرفت ماهیت، معرفت در خود ماهیت هم ماهو در نظر گرفته میشود. این دور نیست و تفسیر لفظی است و نقل لفظ به لفظ است و دور معنی ندارد. و الماهیة بما هی ماهیة أی باعتبار نفسها لا واحدة و لا كثیرة و لا كلیة و لا جزئیة و الماهیة الإنسانیة مثلا، بعداً توضیح داده می شود كه چرا گفتیم كلی است ولی در این جا می گوییم كلی نیست. كلی كه در آن جا گفتیم یعنی از حیث انطباق بر مصادیق جزئی نیست. این كه در این جا گفته می شود كلّی و جزئی نیست یعنی صفت ماهیت كلّی نیست. مثلًا انسان كلّی ماهیت كلّی بر نمی دارد ماهیت كلّی بر نمی دارد بلكه خود ماهیت منطبق بر الی ما لا نهایه. لما وجدت شخصیة و عقلت كلیة علم أنه لیس من شرطها فی نفسها أن تكون كلیة أو شخصیة و لیس أن الإنسانی را تصّور می كنید ولی خودش را به نحو كلّی تعقل می كنید. وقتی می بینید انسانیت زید را انسانیت جزئی می بیند ولی خود انسانیت كلّی است نتیجه این است كه در خود ماهیت و ذات ماهیت كلیت وجزئیت نخوابیده بلكه عارض بر آن می شوند نه این كه از لوازم ذاتی ماهیت هستند.

 تلمیذ: یعنی مالم یتشخص لاوجد له؟

 استاد: وجود كه همیشه هست، وجود به صرافت كه وجود باری است هیچ وقت از بین نمی رود، صحبت در مظاهر وجود است و تقید اوست و تقید او همان ماهیت است. هم می توانیم بگوئیم ما لم یتشخّص لم یوجد و هم می توانیم بگوییم ما لم یوجد لم یتشخّص. هر دو یكی است. فرقی ندارد.

1. سوره ٣٥ (فاطر) آيه ٣٥ [↑](#footnote-ref-1)